Comparative and Interdisciplinary Studies of Literature
Vol. 1, No.2, Fall & Winter 2025, P 213-236
cisl.atu.ac.ir
DOI: 10.22054/CISL.2025.86819.1035

ATU PRESS

Original Research
Accepted: 22/05/2025
Received: 03 /12/2024
eISSN: ----
ISSN:----

Dialogic Violations and Their Implications in 'Fortress of Hooshroba': A Gricean Perspective

Shadi Ebreahimkhani Ph.D. graduate in Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

Zohre Lak * Ph.D. graduate in Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran

Abstract

Dezh-e Hoshroba is the final and, from a mystical perspective, one of the most significant stories in Rumi's Masnavi-ye Ma'navi. The central theme of this story revolves around dialogue—both with the Other and with oneself. This narrative serves as an appropriate example for evaluating mystical tales through the lens of Grice's Cooperative Principle. Using a descriptive-analytical approach, the present study rereads Dezh-e Hoshroba based on Grice's theory in order to identify instances where the dialogues deviate from his conversational maxims and to explore the implied meanings and intentions behind such violations. A secondary aim of the study is to examine whether there is a relationship between the violation of Grice's maxims and the literary nature of the text. The analysis reveals several cases of non-observance of Grice's four maxims in the dialogues of this story. The most prominent are violations of the maxims of quantity and manner, which not only affect the transmission of the characters' intended meanings but also directly relate to the didactic and mystical character of the Masnavi.

Keywords: Dialogue, Grice's Conversational Maxims, Masnavi-ye Ma'navi, Dezh-e Hoshroba.

* Corresponding Author: lak.zohre@ yahoo.com

How to Cite: Ebreahimkhani, S., Lak, Z. (2025). Dialogic Violations and Their Implications in 'Fortress of Hooshroba': A Gricean Perspective, *Comparative and Interdisciplinary Studies of Literature*, 1(2), 213-236. DOI: 10.22054/CISL.2025.86819.1035

مقاله پژوهشی
تاریخ دریافت ۱۴۰۳/۱/۱۰ تاریخ پذیرش ۱۴۰۴/۰۳/۰۱
ISSN: ----
eISSN: ----

دو فصلنامه‌ی مطالعات تطبیقی و میان‌رشته‌ای ادبیات
سال اول، شماره ۱، پاییز و زمستان ۱۴۰۴، ص ۲۱۳ تا ۲۳۶
cisl.atu.ac.ir
DOI: 10.22054/CISL.2025.86819.1035

بررسی نقض‌های گفتاری و تأثیرات آن‌ها در داستان «دژ هوشربا» از منظر گرایس

شادی ابراهیم‌خانی دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

زهره لک * دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران

چکیده

داستان دژ هوشربا آخرین داستان و ازنظر عرفانی، یکی از مهم‌ترین حکایت‌های مثنوی معنوی است که محور اصلی آن بر گفتگو (با دیگری و با خویشتن) استوار است. این داستان نمونهٔ مناسبی برای ارزیابی داستان‌های عرفانی از منظر نظریه همکاری گرایس می‌باشد. پژوهش حاضر با شیوهٔ توصیفی - تحلیلی، داستان دژ هوشربا را بر اساس نظریهٔ موردنظر بازخوانی کرده است تا مشخص شود که گفتگوهای این داستان در چه مواردی از اصول گرایس تخطی داشته‌اند و این تخطی‌ها چه غرض و معنای ثانویه‌ای را در پی داشته است. بررسی این موضوع که میان تخطی از اصول گرایس و نوع ادبی متن ارتباطی وجود دارد یا خیر هدف دوم این پژوهش است. در گفتگوهای این حکایت، چندین مورد تخطی از اصول چهارگانه گرایس وجود دارد. آنچه بیشتر از همه خودنمایی می‌کند، تخطی از اصل کمیت و روش است که علاوه بر تأثیر در انتقال معنای موردنظر شخصیت‌های داستان، ارتباط مستقیمی با نوع ادبی مثنوی؛ یعنی عرفانی‌تعلیمی بودن آن دارد.

کلیدواژه‌ها: گفتگو، قواعد مکالمهٔ گرایس، مثنوی معنوی، دژ هوشربا.

* نویسنده مسئول: lak.zohre@ yahoo.com

۱. مقدمه

عارفان برای بیان اندیشه‌های خود از امکانات متنوع زبانی بهره می‌برند که مجموعهٔ آن‌ها زبان عرفان را تشکیل می‌دهد. یکی از ابزارهایی که آنان برای بیان مقاصد عارفانهٔ خود در اختیار دارند، استفاده از اغراض و معانی ثانویه است. عارفان به دلیل پیچیدگی مباحث عرفانی، آن را با زبانی غیرمستقیم بیان می‌کنند.

نظریهٔ همکاری گرایس یکی از نظریه‌های زبانشناسی است که به بررسی معانی ثانویه می‌پردازد. به این معنا که هر گفت‌وگویی اگر از چهاراصل (کمیت، کیفیت، ربط و شیوه) تخطی کند، دربرگیرندهٔ غرض ثانویه‌ای است که با توجه به بافت و موقعیت و پیش‌فرض‌ها درک می‌شود.

هر متن ادبی به‌مثابهٔ گفتگویی است که میان آن متن و مخاطب آن شکل می‌گیرد. با بررسی هر متن براساس اصول همکاری گرایس می‌توان دریافت که نویسنده تا چه اندازه از این اصول تخطی کرده است و این تخطی چه دستاوردی برای او داشته است؛ به‌عبارت‌دیگر چه دلالت ثانویه‌ای مدنظر نویسنده بوده که برای انتقال آن از صراحت کلام خارج‌شده است. استفاده از دلالت‌ها و معانی ثانویه به دلایل مختلف ازجمله احترام، تهدید، تحریض، پایان‌دادن به بحث و غیره و با روش‌های مختلف انجام می‌گیرد. تخطی از اصول چهارگانهٔ گرایس ازجمله راه‌های رسیدن به معنای ثانویه است.

گفت‌وگو در مثنوی جلوهٔ پویایی دارد و ازلحاظ کمی و کیفی با بیشتر متون داستانی سنتی ما سنجیدنی نیست. در مثنوی برخی قصه‌ها و تمثیل‌ها کاملاً بر اسلوب گفت‌وگو استوار شده‌اند (نک. توکلی، ۱۳۸۹: ۱۰۶). بر همین اساس، در این پژوهش یکی از داستان‌های عرفانی و پررمزوراز مثنوی به نام دژهوشربا که بر گفتگوها و کنش‌های کلامی استوار است، بررسی‌شده است.

ازآنجاکه متن داستان، گفتگویی با مخاطب درنظر گرفته شده است؛ علاوه بر گفتگوهای شکل‌گرفته میان شخصیت‌های داستان، تک‌گویی‌های درونی و سخنان راوی نیز از منظر اصول گرایس بررسی‌شده است.

۱ـ۱. روش پژوهش

در این پژوهش گفتگوهای داستان دژهوشربا براساس نظریهٔ گرایس به شیوهٔ توصیفی – تحلیلی بررسی‌شده است تا مشخص شود نحوهٔ کاربرد اصول همکاری گرایس در مکالمات این روایت چگونه و به چه میزان و با چه هدفی بوده است و این تخطی‌ها چگونه بر شکل‌گیری معنا و شخصیت‌پردازی این روایت تاثیر گذاشته‌اند.

۱ـ۲. پیشینهٔ پژوهش

چندین مقاله در مورد بررسی گفتگوهای متون مختلف از منظر نظریهٔ گرایس نوشته‌شده است که مشهورترین آن‌ها به شرح زیر می‌باشد:

رجبی در سال (۱۳۹۷) مقاله‌ای با عنوان «بررسی و تحلیل گفتگوهای سورهٔ یوسف (ع) در قرآن بر اساس نظریهٔ گرایس» در دو فصلنامهٔ علمی – پژوهشی زبان‌شناختی قرآن به چاپ رسانیده است. او در این مقاله تخطی‌های گفتگوهای سورهٔ یوسف از اصول همکاری گرایس را بررسی کرده است.

کشوردوست در سال (۱۳۹۲) مقاله‌ای تحت عنوان «بررسی اصول گرایس در داستان «سیاوش» در شاهنامه» در فصلنامهٔ زیبایی‌شناسی ادبی دارد. او در این پژوهش نشان داده است که در داستان سیاوش کدام‌یک از اصول همکاری گرایس بیشتر و کدام‌یک کمتر نقض شده است.

۲. مبانی نظری و اصطلاحات

گرایس یکی از فیلسوفانی که به درک مخاطب از کلام و قوانین ارتباط‌های کلامی پرداخته است. نظریهٔ استنباطی او جواب به این پرسش است که اولاً چگونه متوجه شویم که غرض گوینده معنای اصلی جمله نیست بلکه یکی از معانی ثانویه است و ثانیاً این معنای ثانوی را چگونه استنباط می‌کنیم؟

به نظر او معنی ضمنی وقتی جلب‌توجه می‌کند که یک یا چند مورد از اصول چهارگانهٔ زیر رعایت نشود: ۱- اصل صداقت (کیفیت): در این اصل فرض این است که

هر دو طرف گفتگو صادقانه سخن می‌گویند؛ لذا اگر یکی دروغ بگوید، ذهن دیگری متوجه معنی ضمنی می‌شود. ۲- اصل کفایت (کمیت): در هر مورد تا حد متعادل و متناسبی سخن می‌گوییم و اطلاعات می‌دهیم. ۳- اصل ربط: سخن باید مربوط به موضوع باشد و سؤال و جواب به هم مرتبط باشند. ۴- اصل رعایت عرف و روش: سخن باید مختصر و منظم و روشن باشد وگرنه ذهن مخاطب به‌طرف اغراض ثانویه می‌رود.

این اصول چهارگانه کم‌وبیش همان است که قدما به آن مقتضای ظاهر می‌گفتند و گرایس به‌طورکلی، رعایت اصل همکاری می‌گوید (نک: شمیسا، ۱۳۹۴: ۵۰ - ۵۱).

در تجزیه‌وتحلیل کلام، با توجه به اصل همکاری که گرایس مطرح کرده است، کوشش می‌شود منظور گوینده از تولید هر جمله مشخص شود (نک: صفوی، ۱۳۸۲: ۴۵).

هر نوع نقض و تخلف ظاهری از هریک از چهاراصل کمیت، کیفیت، روش و ارتباط، نشانه‌ای هدف‌دار است که مخاطب را به جستجو برای درک معنایی ورای معنای ظاهری کلمات و جمله‌ها وادار می‌کند. «در چنین حالتی مخاطب با توجه به شرایط محیط و عوامل حاکم بر بافت سخن به پیام مدّ نظر متکلم هدایت می‌شود» (آقاگل‌زاده، ۱۳۸۵: ۳۸). گرایس به پیامی که از بافت موقعیتی متن بیرون کشیده می‌شود، پیام ضمنی یا تلویحی می‌گوید.

او در اندیشهٔ آن است که به روشنگری در باب معناهایِ تلویحی یا غیرمستقیمی بپردازد که در گفتار ظاهر می‌شوند و آن‌ها را تلویحات مکالمه‌ای می‌نامد. او در این باب از اصول همکاری زبانی که حاکم بر تفسیر تلویحات مکالمه‌ای است، سخن می‌گوید. گرایس با مطرح‌کردن چهاراصل همکاری، به دنبال تجویز قواعدی برای هدایت مؤدبانهٔ گفتگو نیست، بلکه آنچه موردتوجه او بوده، استنباطاتی شنونده در صورت عملی‌نشدن این اصول است. بر این اساس او چهار راه ممکن را برای عدم رعایت اصول مکالمه‌ای برمی‌شمرد: ۱- تخطی بی‌سروصدا از یک اصل، ۲- کنار گذاشتن یک اصل یا کل اصل مشارکت زبانی، ۳- در مقابل هم قراردادن دو اصل، ۴- نقض عامدانهٔ یک اصل (نک: مکاریک، ۱۳۹۳: ۲۳).

نظریهٔ گرایس در حقیقت دربارهٔ چگونگی کاربرد زبان در ارتباط با انسان‌ها است. براساس این نظریه، در تعامل‌های زبانی بین انسان‌ها، یک سلسله فرضیات مشترک برای پیشرفت روند مکالمه وجود دارد که ظاهراً از یک سلسله ملاحظات عقلی نشئت‌گرفته و به‌عنوان دستورالعمل برای کاربرد مؤثر زبان در مکالمات باهدف همکاری بیشتر بین طرفین گفتگو محسوب می‌گردند (نک. آقاگل‌زاده، ۱۳۹۴: ۳۵).

هدف گرایس این بوده است که در حد امکان تمایز میان آنچه گفته می‌شود و آنچه انتقال می‌یابد را معلوم کند و این تمایز را در چهاراصل مکالمه‌ای برحسب اندرزهای خود نشان‌داده و از این طریق این امکان را فراهم آورده است که بتوان برحسب بافت به‌نوعی محاسبهٔ معنی موردنظر اقدام کرد (نک: لاینز، ۱۳۹۱: ۴۰۷).

نظریهٔ گرایس اساساً نقش ارتباطی جمله‌ها و ازجمله کنش‌های زبانی غیرمستقیم را به‌خوبی توجیه و تبیین می‌کند (آقاگل‌زاده، ۱۳۹۴: ۳۳)

۳. یافته‌ها

مولانا داستان قلعهٔ ذات‌الصور را به‌صورت گفت‌وگوهایی که میان شخصیت‌های داستان شکل می‌گیرد، نقل کرده است و در قسمت‌هایی خودش به‌صورت راوی بخش‌هایی از داستان را روایت می‌کند و اطلاعاتی را در مورد روند داستان به مخاطب می‌دهد. در این قسمت گفتگوهای این داستان براساس چهار مؤلفهٔ گرایس تحلیل‌شده است تا مشخص شود که از کدام اصول تخطی شده و دلیل آنچه بوده است. شیوهٔ کار به این صورت است که گفتگوهای بین شخصیت‌ها به‌صورت کامل بررسی‌شده است؛ همچنین سخنانی که راوی حین داستان برای رمزگشایی بیان‌کرده، آورده شده است و در قسمت‌هایی هم سخنان مولانا که مطالب عرفانی و نکته‌های پندآموز را بازگو کرده، برای رمزگشایی و دریافت معنی ثانویهٔ گفتگوها آورده شده است. داستان‌های مثنوی تمثیل‌هایی است که ظاهر قضیه، شخصیت‌ها و گفتگوهای آنان است ولیکن ما به دنبال لایهٔ درونی این تمثیل‌ها هستیم تا معنای ثانویه را دریابیم.

داستان قلعهٔ ذات‌الصور از بیت ۳۵۸۳ دفتر ششم آغاز می‌شود. داستان ازاین‌قرار است

که پادشاهی سه پسر خویش را وصیت کرد که در سفر در ممالک من فلان جا، فلان ترتیب را نهید و فلان جا، فلان نواب را نصب کنید؛ اما به‌هیچ‌وجه به قلعهٔ ذات‌الصور نزدیک نشوید. ازآنجایی‌که انسان از هر چه منع شود، حریص به آن می‌شود، پسران نصیحت پدر را گوش ندادند و به سراغ آن قلعه رفتند و اتفاقاتی برای آنان رقم خورد.

ابیات ۳۵۸۳ـ۳۵۹۵ براعت استهلالی برای کل داستان است. در این ابیات تأکید شده است که توجه آدمی باید معطوف به روح و جان خود باشد نه جسم و صورت. درنتیجه برطرف‌کردن نیازهای روح، نسبت به نیازهای جسم باید در اولویت قرار بگیرد. جان و روح آدمی آبشخورهایی از عالم بالا دارد و اگر این چشمه‌ها به وجود آدمی متصل نشود، وجود انسان خشکیده خواهد شد. همچنین آنچه نصیب جسم و صورت انسان می‌شود درنهایت از او پس گرفته می‌شود؛ ولیکن آنچه روح حاصل می‌کند، در او باقی‌می‌ماند. پس باید درصدد کمالات روح برآمد.

۳-۱. گفتگوی پدر با پسران:

دست‌بوس شاه کردند و وداع پس بدیشان گفت آن شاه مطاع
هرکجاتان دل کشد عازم شوید فی امان‌الله دست‌افشان روید
غیر آن یک قلعه نامش هُش‌ربا تنگ آرد بر کله‌داران قبا
الله الله زان دژ ذات‌الصور دور باشید و بترسید از خطر
روی و پشت برج‌هاش و سقف و پست جمله تمثال و نگار و صورت است
(۳۶۳۲ - ۳۶۳۶)

در این ابیات پسران برای تدبیر امور مملکت از پدرشان اذن سفر می‌گیرند. پدر به پسران اجازهٔ سفر می‌دهد؛ اما در سخنانش تناقضی وجود دارد. او نخست می‌گوید که به هرکجا که دلتان خواست بروید؛ اما بلافاصله استثنایی قائل می‌شود و می‌گوید به‌غیراز قلعه‌ای که نام آن هوشرباست.

در سخنان پدر هشداری مؤکد در مورد نرفتن به دژ هوشربا وجود دارد. او با قیدها و جملاتی چون «دور باشید»، «بترسید» و «الله الله»، سعی می‌کند پسرانش را از رفتن به این دژ

بازدارد. در سخنان پادشاه «اصل کمیت» و «اصل روش» رعایت نشده است و همین موضوع ذهن مخاطب را به سمت معنای ثانویه می‌کشاند. پادشاه با گفتن سخنان متناقض و چندپهلو و توضیح‌دادن مطلبی بی‌ربط با موضوع گفتگو، در حقیقت می‌خواهد پسرانش را متوجه آن قصر کند وگرنه که آن پسران هیچ‌گاه با آن قلعه آشنا نمی‌شدند. گویا از سمت پدر امتحانی برای پسران در راه است و این اطلاعات خارج از موضوع گفتگو به این دلیل به ایشان داده می‌شود.

در ابیات بعد، راوی داستان معنای ثانویه گفتار پدر را به نوعی بازگو کرده و نشان داده است که سِرّی در امر پدر نهفته است. راوی (مولانا) در این ابیات متذکر شده است که اگر سخن پدر نبود، هیچگاه آنان از وجود چنین قلعه‌ای آگاه نمی‌شدند.

گر نمی‌گفت این سخن را آن پدر ور نمی‌فرمود زآن قلعه حذر
خود بدان قلعه نمی‌شد خیلشان خود نمی‌افتاد آن سو میلشان
کان نبد معروف بس مهجور بود از قلاع و از مناهج دور بود
چون بکرد آن منع دلشان زآن مقال در هوس افتاد و در کوی خیال
رغبتی زین منع در دلشان برست که بباید سِرِّ آن را بازجست
کیست کز ممنوع گردد ممتنع چونکه الانسان حریص ما منع
(۳۶۵۹-۳۶۵۴)

در ادامهٔ ابیات ۳۶۶۰ تا ۳۶۶۲ مخاطب را متوجه موقعیت شخصیت‌های داستان می‌کند و به‌نوعی غرض ثانویه پادشاه را از حاشیه رفتن در سخنانش مشخص می‌کند.

گرایس در پاسخ به این سؤال که چگونه از میان اغراض ثانویه متعدد، یک معنای تلویحی خاص را استنباط می‌کنیم، می‌گوید که به دو طریق می‌توانیم متوجه معنای تلویحی شویم:

۱ـگاهی معنای ضمنی را با پیش‌فرض‌هایی که در خود کلام است، استنباط می‌کنیم.

۲ـبا توجه به اوضاع‌واحوال یعنی قراین حالیه (بافت موقعیتی) متوجه معنی ضمنی می‌شویم (شمیسا، ۱۳۸۹: ۵۱).

با توجه به این سخن، در ابیات بعد با قرائن حالیه و پیش‌فرض‌های موجود متوجه معنای تلویحی می‌شویم:

نهی بر اهل تقی تبغیض شد نهی بر اهل هوی تحریض شد
پس‌ازاین یغوی به قوما کثیر هم از این یهدی به قلبا خبیر
کی رمد از نی حمام آشنا بل رمد از نی حمامات هوا
(۳۶۶۰-۳۶۶۲)

این ابیات قراین حالیه‌ای است که نشان می‌دهد پسران پادشاه اهل هوی و هوس هستند و او با منع‌کردن ایشان و تحریضشان، درصدد رشد و کمال آن‌ها برآمده است. پادشاه می‌خواهد پسرانش را وارد وادی سلوک کند؛ به همین دلیل به‌صورت مستقیم به آن‌ها فرمان سیر و سلوک نمی‌دهد. پسران او اهل سلوک نیستند، اگر پادشاه واضح به آن‌ها امر کند، تخطی می‌کنند؛ بنابراین پادشاه با ایشان به شیوهٔ غیر مستقیم سخن می‌گوید و اندرز می‌دهد.

با توجه به این نکته که گفته شد شاه در گفتگوی خود از اصل کمیت و روش تخطی کرده است، پیش‌فرض‌های متن (اهل هوی، یغوی، حمامات هوا) مخاطب را به‌سوی این معنای ثانویه می‌کشاند که پسران پادشاه اهل هوی بودند و شاه به دنبال رشد و کمال فرزندانش بود. اگر اصل روش را که همان صریح و روشن و بدون حاشیه صحبت‌کردن است، انجام می‌داد، پسران چون اهل هوا بودند، نصیحت او را پذیرا نمی‌شدند و شاه به مقصود خود نمی‌رسید و از طرفی همین حاشیه‌رفتن در صحبت و تکرار و تأکیدکردن بر گفتهٔ خود و منع آنان باعث شده است که اصل کمیت را هم رعایت نکند.

۳-۲. جواب پسران به پدرشان:

پاسخ آن‌ها به درخواست پدرشان کاملاً واضح و صادقانه است و هیچ‌گونه غرض ثانویه در آن دیده نمی‌شود:

پس بگفتندش که خدمت‌ها کنیم بر سمعنا و اطعناها تنیم

رو نگردانیم از فرمان تو کفر باشد غفلت از احسان تو
(۳۶۶۴ - ۳۶۶۳)

باید این نکته را در نظر داشت که با متنی عرفانی مواجه هستیم و باید بافت و موقعیت حکایت را در نظر بگیریم. سخنان پسران هرچند ازلحاظ ظاهر سخن، کاملاً طبیعی و صادقانه به نظر می‌رسد، اما سخنان مولانا به‌عنوان راوی داستان در ابیات بعدی، پیش‌فرض‌هایی است که به مخاطب نشان می‌دهد، پسران هرچند گفتند که پند پدر را می‌پذیرند؛ اما به دلیل رعایت‌نکردن یک اصل عرفانی از سخنان خود منحرف خواهند شد و نصیحت پدر را زیر پا خواهند گذاشت. این اصل عرفانی «استثنا» نام دارد و به معنای واگذارکردن کار به خداوند و دانستن این نکته است که هرآنچه او بخواهد، انجام خواهد شد (ان‌شاءالله گفتن).

مولانا می‌گوید که پسران نگفتند: «هرچه خدا بخواهد» و به خاطر غرور، به قول خود اعتماد کردند؛ بنابراین ماجرا آن‌گونه که فکر می‌کردند، پیش نرفت.

درنتیجه در ظاهر امر در این جواب، تخطی از هیچ‌یک از اصول گرایس رخ نداده و همه‌چیز صادقانه پیش رفته است، ولی به دلیل عرفانی‌بودن داستان و با توجه به سخن راوی که مطلب استثنا را بیان می‌کند، ابهامی در کلام رخ می‌دهد. در حقیقت در این متن عرفانی تخطی از اصل روش نیز در ظاهر سخنان رخ نداده است و همان‌طور که داستان عرفانی تمثیلی، ظاهر و باطنی دارد، تخطی از این اصل در باطن داستان رخ‌داده است؛ به این معنا که پاسخ پسران در عالم ظاهر کاملاً صادقانه است؛ اما در عالم معنا که عارف (پدر) به آن آگاه است، صداقت این سخنان به دلیل رعایت‌نکردن یک اصل عارفانه نقض می‌شود؛ و در روند داستان با توجه به عدم وفای به عهد پسران، این عدم صداقت باطنی نمایان می‌شود. با توجه به این توضیحات در این قسمت به نوعی تخطی از اصل روش و کیفیت رخ داده است.

۳-۳. گفتگوی سه پسر باهم

پسران خلف وعده می‌کنند و راهی دژ هوشربا می‌شوند. در آن تمثال‌های بسیاری

می‌بینند و از بین آن‌ها شیفته و مجذوب تمثال دختری شده و ازخودبی‌خود می‌شوند.

اشک می‌بارید هر یک همچو میغ دست می‌خایید و می‌گفت ای دریغ
ما کنون دیدیم شه زآغاز دید چندمان سوگوند داد آن بی ندید
...
ز امر شاه خویش بیرون آمدیم با عنایات پدر یاغی شدیم
سهل دانستیم قول شاه را و آن عنایت‌های بی اشباه را
...
علت پنهان کنون شد آشکار بعد از آنکه بند گشتیم و شکار
(۳۷۶۸ - ۳۷۸۳)

پسران اظهار ندامت می‌کنند که چرا فقط بر عقل خود اکتفا کردند و وارد چاه بلا شدند. این قسمت اطناب دارد و غرض این اطناب احساس ندامت بسیار و عشق جانسوزی است که عنان اختیار را از کف آنان ربوده است و از روی بیچارگی شروع به سرزنش خود کرده‌اند.

در ادامهٔ این گفتگو، راوی وارد ماجرا می‌شود و می‌گوید چون این پسران بر تدبیر خود اعتماد کردند و رهبری برای خود برنگزیدند، به این بلا دچار شدند.

سایهٔ رهبر به است از ذکر حق یک قناعت به که صد لوت و طبق
چشم بینا بهتر از سیصد عصا چشم بشناسد گوهر را از حصا
(۳۷۸۴ - ۳۷۸۵)

۳-٤. گفتگوی شیخ بصیری با پسران:

بعد بسیاری تفحص در مسیر کشف کرد آن راز را شیخی بصیر
...
گفت نقش رشک پروین است این صورت شهزادهٔ چین است این
...
غیرتی دارد ملک بر نام او که نپرد مرغ هم بر بام او

وای آن دل کش چنین سودا فتاد هیچ‌کس را این‌چنین سودا مباد
(۳۷۸۷ - ۳۷۹۳)

شیخ پرده از راز آن تمثال برمی‌دارد و به آن‌ها می‌گوید که این تمثال متعلق بـه دختـر پادشاه چین است که از غیرت زیاد پادشاه کسی تابه‌حال او را ندیده است.

شیخ بصیر در توصیف آن تندیس زیاده‌گویی و اطناب کرده و تخطی از اصل کمیت داشته است. او بدون آنکه مستقیم و صریح پسران را برحذر کند که نزد پادشاه چین نرونـد، با توصیفاتی که در مورد دختر پادشاه و غیرت او می‌آورد، به آنـان هشـدار می‌دهـد کـه بـه سمت آن قصر نروند. درواقع این روشـن و صـریح صـحبت‌نکردن و حاشـیه‌رفتن در سـخن موجب تخطی از «اصل روش» شده است. مخاطب با پیش‌فرض‌های موجود در مـتن؛ ماننـد (غیرت ملک و وای آن دل و غیره) متوجه غرض ثانویه که هشدار به پسران است، می‌شود. این هشدار در ظاهر داستان برای برحذرداشتن از رفتن به پیشگاه پادشاه اسـت؛ امـا در بـاطنِ مـاجرای عارفانـه‌ای کـه در جریـان اسـت، آن شـیخ بصـیر ایـن اطنـابِ در تحـذیر را بـرای تحریض پسران و سوق‌دادن آن‌ها به بارگاه پادشاه انجام داده است؛ زیرا او مانند پدر در پی کمال پسران است.

۳-۵. گفتگوی برادر بزرگ‌تر با دو برادر دیگر

راوی در این قسمت داستان اشاره به استیصال برادران می‌کند که هیچ چاره‌ای جز غـم هجران ندارند و گفتار برادران و مصیبت واردشده به آنـان چـون از دل برآمـده اسـت، صدق محض است و خیلی واضح و مختصر و مفید، حرف دل خود را بیان می‌کنند.

برادر بزرگ‌تر به برادران خود می‌گوید: ما که مردم و سپاهیان را همیشـه دعـوت به صبر می‌کردیم، اکنون چه شده که خودمان عنان از کف داده‌ایم؟

آن بزرگین گفت ای اخوان خیر ما نه نر بودیم اندر نصح غیر
از حشم هر که به ما کردی گله از بلا و فقر و خوف و زلزله
ما همی‌گفتیم کم نال از هرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
...

جمله عالم را نشان داده به صبر زآنکه صبر آمد چراغ و نور صدر
نوبت ما شد چه خیره سر شدیم چون زنان زشت در چادر شدیم
(۳۹۰۱ - ۳۸۹۲)

در این گفتگو اطناب به چشم می‌خورد و اطناب تخطی از اصل کمیت است. دلیل این درازگویی از سمت برادر بزرگ تأکید بر صبر و ثابت‌قدم‌بودن در راه سلوک است.

در ادامه راوی هم به صدق گفتار برادران اشاره می‌کند:

این بگفتند و روان گشتند زود هرچه بود ای یار من آن لحظه بود
صبر بگزیدند و صدیقین شدند بعد آن سوی بلاد چین شدند
(۳۹۸۱ - ۳۹۸۰)

۳-٦. گفتگوی دوم برادر بزرگ‌تر با دو برادر دیگر

آن بزرگین گفت ای اخوان من ز انتظار آمد به لب این جان من
لاابالی گشته‌ام صبرم نماند مر مرا این صبر در آتش نشاند
...
چند درد فرقتش بکشد مرا سر ببر تا عشق سر بخشد مرا
دین من از عشق زنده‌بودن است زندگی زین جان و سر ننگ من است
(۴۰۵۹ - ۴۰۵۴)

برادر بزرگ‌تر که در گفتگوی قبل برادران را دعوت به صبر می‌کرد، در اینجا خودش عنان صبر را از کف داده است و به برادران می‌گوید که دیگر طاقت و توان دوری از معشوق را ندارد و قصد دارد به نزد پادشاه چین برود. در این قسمت سخنان برادر بزرگ‌تر مطول است و اصل کمیت را زیر پا می‌گذارد. او بی‌قراری و ازدست‌دادن صبر خود را در چندین جمله و به بیان‌های مختلف تکرار می‌کند. در حقیقت برادر بزرگ‌تر که قبلاً دیگران را دعوت به صبر کرده است، اکنون باید دلیل انصراف از گفتهٔ خود را توضیح دهد، هرچند که او به‌صورت مستقیم دلیلی را بیان

نمی‌کند؛ اما همین طولانی‌کردن سخن نشان می‌دهد که در پی توجیه کار خود است. او به راهکاری بالاتر از صبر دست پیداکرده است و آن جان‌دادن در راه معشوق است. گفتار او چون از سوز غم عشق برمی‌خیزد؛ کاملاً صادقانه است.

در ابیات تعلیمی بعد که از زبان مولانا بیان می‌شود و حاوی نکات عرفانی است، به این نکته اشاره می‌شود که صدق یک عاشق در راه عشق گردن‌نهادن در برابر معشوق است و به صورت ضمنی بیان این نکته است که برادر بزرگ‌تر در گفتارش صادق بوده و در حقیقت در مسیر سلوک و کمال قرار گرفته است.

۳-۷. جواب دو برادر کوچک‌تر به برادر بزرگ‌تر

برادران کوچک‌تر از برادر بزرگ‌تر می‌خواهند که برای خود پیر و راهنمایی برگزینند و تنها در این راه قدم نگذارد.

آن دو گفتندش نصیحت در سمر که مکن زاخطار خود را بی‌خبر
هین منه بر ریش‌های ما نمک هین مخور این زهر بر جلدی و شک
جز به تدبیر یکی شیخی خبیر چون روی چون نبودت قلبی بصیر
(۴۰۷۱ - ۴۰۷۳)

همچنین در ابیات بعد، برادران در باب عاقبت رفتن به درگاه پادشاه چین توضیح مبسوط می‌دهند:

چند بر عمیا دوانی اسب را باید استا پیشه را و کسب را
خویشتن رسوا مکن در شهر چین عاقلی جو خویش از وی درمچین
...
جمله می‌گویند اندر چین به جد بهر شاه خویشتن که لم یلد
شاه ما خود هیچ فرزندی نزاد بلکه سوی خویش زن را ره نداد
هرکه از شاهان از این نوعش بگفت گردنش با تیغ بران کرد جفت
شاه گوید چونکه گفتی این مقال یا بکن ثابت که من دارم عیال
مر مرا دختر اگر ثابت کنی یافتی از تیغ تیزم ایمنی

ور نه من بی شک ببرم حلق تو برکشم از صوفی جان دلق تو

...

خندقی از قعر خندق تا گلو پر ز سرهای بریده زین غلو

...

گر رود صد سال آن‌که آگاه نیست بر عما آن از حساب راه نیست

بی سلاحی در مرو در معرکه همچو بی باکان مرو در تهلکه

(۴۱۵۸ - ۴۱۴۲)

با توجه به اینکه برادران هنوز به درگاه پادشاه نرفته‌اند و فقط براساس شنیده‌ها، بدون آنکه از صدق و کذب آن باخبر باشند، رفتار پادشاه چین را توصیف می‌کنند، کلام آن‌ها حاوی اطناب شده است. غرض آن‌ها از این زیاده‌گویی می‌تواند هشدار و بیم‌دادن به برادر بزرگ باشد که بدون داشتن پیر و راهنما قدم در این مسیر پرخطر نگذارد، مسیری که احتمال ازدست‌دادن جان را دارد. همچنین در این اطناب با توجه به پیش‌فرض‌های متن (پر ز سرهای بریده خندقی، خندقی از قعر خندق تا گلو) اغراق هم وجود دارد و آرایهٔ اغراق هم کلام را از صداقت دور می‌کند و اصل کیفیت را زیر پا می‌گذارد.

۳-۸. پاسخ برادر بزرگ‌تر به برادران

پاسخ برادر بزرگ‌تر با صحبت‌هایی که قبلاً در مورد صبرکرده بود در تناقض است. او در ابیات پیشین، برادران خود را توصیه به صبر و خویشتن‌داری می‌کرد؛ اما خودش از همه بی‌صبرتر و کم طاقت‌تر گشته و قدرت عشق بر صبر او غلبه کرده است.

اینهمه گفتند و گفت آن ناصبور که مرا زین گفته‌ها آید نفور

سینه پر آتش مرا چون منقل است کشت کامل گشت وقت منجل است

صدر را صبری بد اکنون آن نماند بر مقام صبر عشق آتش نشاند

صبر من مرد آن شبی که عشق زاد درگذشت او حاضران را عمر باد

(۴۱۶۲ - ۴۱۵۹)

همچنین در ادامه در پی توجیه کار خود است و می‌گوید:

یا در این ره آیدم این کام من یا چو باز آیم ز ره سوی وطن

...

کی کنم من از معیت فهم راز جز که از بعد سفرهای دراز

(۴۱۷۵ - ۴۱۷۹)

و

یا وصال یار زین سعیم رسد یا ز راهی خارج از سعی جسد

...

یا مراد من برآید زین خروج یا ز برجی دیگر از ذات البروج

(۴۲۰۲ - ۴۲۰۵)

پاسخ برادر بزرگ‌تر صادقانه است؛ اما اطناب دارد. دلیل این اطناب، آن است که باید برادرانش را نسبت به کاری که می‌خواهد انجام دهد، متقاعد کند و توجیهی برای عملش بیاورد.

۳-۹. پاسخ دو برادر کوچک‌تر به برادر بزرگ‌تر

پاسخ دو برادر مبهم است، آن‌ها می‌گویند که ما می‌توانیم جواب تو را بدهیم و متقاعدت کنیم، اما دل تو از این پاسخ به درد خواهد آمد و ما دستور و اجازهٔ گفتن آن را نداریم.

آن دو گفتندش که اندر جان ما هست پاسخ‌ها چو نجم اندر سما

گر نگوییم آن نیاید راست نرد ور بگوییم آن دلت آید به درد

همچو چغزیم اندر آب از گفت الم وز خموشی اختناق است و سقم

گر نگوییم آشتی را نور نیست ور بگوییم آن سخن دستور نیست

(۴۳۸۶ - ۴۳۸۹)

این پاسخ بسیار ابهام دارد زیرا مشخص نیست که برادران کوچک‌تر از طرف چه کسی دستور و اجازهٔ انجام این کار را ندارند و اصلاً چرا آن‌ها از رمزی مطلع‌اند که

برادر بزرگ‌تر از آن بی‌خبر است. در حقیقت این ابهام و کلی‌گویی و به‌صورت کنایی سخن‌گفتن تخطی‌کردن از «اصل شیوهٔ» گرایس است.

۳-۱۰. سخنان مُعَرِّف در مورد برادر بزرگ‌تر، خطاب به پادشاه چین

گفت شاها صیدِ احسان تو است پادشاهی کن که بی بیرون‌شو است
دست در فتراک این دولت زده است بر سر سرمست او برمال دست
(۴۴۰۸ - ۴۴۰۹)

معرف در این ابیات به‌صورت صادقانه و موجز، برادر بزرگ‌تر را معرفی می‌کند.

۳-۱۱. نظر پادشاه چین در مورد برادر بزرگ‌تر

گفت شه هر منصبی و ملکتی کالتماسش هست یابد این فتی
بیست چندان ملک کو شد زآن بری بخشمش اینجا و ما خود بر سری
(۴۴۱۰ - ۴۴۱۱)

راوی در ابیات پیشین (۴۳۹۰ تا ۴۴۰۷) در باب ویژگی‌های پادشاه چین سخن‌گفته و او را، انسانی روشن‌ضمیر که به اسرار دل‌ها آگاهی دارد، توصیف کرده است، اما در این ابیات پادشاه باوجود آگاهی به سرِّ دلِ برادر بزرگ‌تر و عشق سوزان او خود را به نادانستن می‌زند و به او پیشنهاد خواسته و مقام مادی می‌دهد. غرض ثانویه از این پنهانکاری و صادق نبودن، امتحان برادر بزرگ‌تر است تا مشخص شود که تا چه اندازه در راه عشق ثابت‌قدم است و به‌اصطلاح، چند مرده حلاج است. این نوع گفتگوی پادشاه به‌نوعی اصل کیفیت را زیر سؤال می‌برد؛ زیرا پادشاه از درون پسر آگاه است؛ ولی با ترفندی خود را به نادانستن می‌زند تا به غرض خود برسد.

۳-۱۲. پاسخ مُعَرّف به پادشاه

گفت: تا شاهیت در وی عشق کاشت جز هوای تو هوای کی گذاشت:

بندگی توش چنان درخورد شد که شهی اندر دل او سرد شد

....

میل سوی خرقهٔ داده و ندم آنچنان باشد که من مغبون شدم

.....

دور از عاشق که این فکر آیدش ور بیاید، خاک بر سر بایدش.

(۴۴۱۸_۴۴۱۲)

معرف در این ابیات خطاب به پادشاه می‌گوید که این شخص (برادر بزرگ‌تر) ثروت و مقام نمی‌خواهد بلکه صید عشق شده است و سبب تأخیرش در آمدن به بارگاه شاه، این است که گمان می‌کرد استعداد و سازوبرگ لازم را مهیا نکرده است، غافل از اینکه استعداد هم از جانب معشوق می‌رسد و این جذبه از طرف تو بود که او را صید کرد.

عامل عشق است، معزولش مکن جز به عشق خویش مشغولش مکن

منصبی کآنم ز رویت مُحجب است عین معزولیست و نامش منصب است

موجب تأخیر اینجا آمدن فقد استعداد بود و ضعف تن.

(۴۴۲۴_۴۴۲۲)

بهر استعداد تا اکنون نشست شوق از حد رفت و آن نآمد به دست

گفت: استعداد هم از شه رسد بی زجان کی مستعد گردد جسد

لطف‌های شه، غمش را درنوشت شد که صید شه کند، او صید گشت

هرکه در اشکار چون تو صید شد صید را ناکرده قید، او قید شد

هرکه جویای امیری شد، یقین پیش از آن او در اسیری شد رهین.

(۴۴۴۱_۴۴۳۷)

سخنان معرف در بیان مقصود برادر بزرگ‌تر از آمدن به دربار پادشاه و سبب تأخیر او در شرف‌یابی به بارگاه مطول و غیر مرتبط با سخنان پادشاه است؛ زیرا آوردن دلیل تأخیر و صحبت در مورد استعداد به صحبت‌های پادشاه ارتباطی ندارد.

این تخطی از اصل کمیت و ارتباط، سخنان معرّف را برجسته می‌کند و کنجکاوی و توجه شنونده (مخاطب داستان) را برمی‌انگیزد. در حقیقت غرض از این تخطی تأکید بر معانی عرفانی نهفته در سخنان معرّف (جذبه از سمت معشوق اتفاق می‌افتد) است.

راوی در ابیات (۴۵۸۹ - ۴۶۰۱) می‌گوید اگرچه برادر بزرگ‌تر و پادشاه چین در نخستین دیدار در ظاهر باهم سخنی نگفتند؛ اما در سکوتی که میانشان بود جانشان باهم سخن می‌گفت و جان پسر از افاضات روح پادشاه بهره‌مند می‌شد.

۳-۱۳. سخنان برادر بزرگ‌تر

گفت شه از هرکسی یک سر برید من ز شه هر لحظه قربانم جدید
من فقیرم از زر از سَر محتشم صد هزاران سر خلف دارد سرم
(۴۶۰۲ـ۴۶۰۳)

در این ابیات برادر بزرگ‌تر می‌گوید که دیگران در راه این عشق (رفتن به دربار پادشاه چین و خواستار ملاقات با دختر او شدن) یک‌بار سرشان را دادند؛ اما من هرلحظه با تمام وجود قربان او می‌شوم و جان تازه می‌یابم.

این سخنان در ظاهر، اغراق دارد و اصل صداقت (کیفیت) را نقض می‌کند؛ اما وقتی بافت موقعیتی متن درنظر گرفته می‌شود، از منظر سالک الی الله فداکردن هرلحظهٔ جان در راه معشوق و جان تازه از او یافتن امکان‌پذیر و صادقانه است. این تفاوت میان حقیقت عرفانی و حقیقت ظاهری یکی از نکاتی است که در بررسی متون عرفانی باید به آن توجه داشت.

در ادامه راوی در ابیات (۴۶۱۵ـ۴۶۱۷) بیان می‌کند که عمر شاهزاده به پایان رسید و با رهاشدن از جسم، به معنای معشوق دست‌یافت.

سپس در ابیات (۴۶۳۴ـ۴۶۴۸) از چگونگی جذب شدن برادر دوم توسط پادشاه سخن می‌گوید. توجه پادشاه به این شاهزاده پرده‌ها و حجاب‌هایی را از مقابل چشمان شاهزاده کنار زد و سبب شد که الهامات و فیوضات الهی به قلب او سرازیر شود.

همچنین در ادامهٔ سخنان راوی در ابیات (۴۷۵۹ـ۴۷۶۳) آمده است که پادشاه آن‌قدر پسر دوم را مورد عنایات خود قرارداد که احساس استغنا بر شاهزاده غلبه کرد و طغیان نمود. او گمان کرد که این درکی که پیداکرده است از استعداد خود اوست نه جذبهٔ پادشاه.

۳-۱٤. سخنان پادشاه چین با خودش

گفت آخر ای خس واهی ادب این سزای داد من بود ای عجب
من چه کردم با تو زین گنج نفیس تو چه کردی با من از خوی خسیس
من تو را ماهی نهادم در کنار که غروبش نیست تا روز شمار
در جزای آن عطای نور پاک تو زدی در دیده من خار و خاک
من تو را بر چرخ گشته نردبان تو شده در حرب من تیرو کمان
(۴۷۷۷ - ۴۷۷۳)

کلام شاه در این قسمت با اطناب است. او با تمثیل‌های مختلف احساسش را بیان می‌کند. دلیل این زیاده‌گویی به‌نوعی رنجش او از ماجرا است. همچنین نوعی توبیخ و سرزنش نسبت به پسر در کلامش نهفته است و مخاطب را به رعایت ادب و احترام نسبت به پیر راهنمایی می‌کند.

راوی در ادامهٔ ابیات (۴۷۷۸ - ۴۷۸۶) می‌گوید به دلیل این ناسپاسی، تمام امتیازات معنوی از شاهزاده گرفته شد و ضمیر شاهزاده متوجه اشتباهش گردید و پشیمان شد. سخنان راوی در این قسمت اطناب دارد و غرض او از اطناب تأکید بر احترام به پیر و قدرشناسی نسبت به اوست که در اغراض ثانویه از سخنان پادشاه به آن اشاره شد.

۳-۱۵. سخن پادشاه با خداوند

رنجش پادشاه سبب شد که شاهزاده بعد یک سال بمیرد. سپس پادشاه یک نجوای درونی با خداوند دارد که می‌گوید:

چون به ترکش بنگرید آن بی‌نظیر دید کم از ترکشش یک چوبه تیر
گفت کو آن تیر و از حق بازجست گفت کاندر حلق او کز تیر توست
(۴۸۶۸ - ۴۸۶۷)

این پرسش و پاسخ در کمال ایجاز بیان‌شده است. پادشاه از خداوند می‌پرسد که تیر آهی که از قلب او رها شده است، کجاست و خداوند پاسخ می‌گوید که بر گلوی شاهزاده نشست و باعث هلاکت او شد. این ایجاز در سخن تخطی از «اصل کمیت» است و غرض از آن، تأکید بر احترام به پیر و مراقبت از دل‌شکستن و رنجاندن اوست.

در قسمت پایانی در ابیات (۴۸۶۹ - ۴۸۷۶) راوی به این نکته اشاره می‌کند که تیر آه پادشاه به جسم پسر اصابت کرد؛ اما روح او به دلیل بخشش پادشاه، آسیبی ندید. همچنین سرنوشت پسر سوم را هم در یک بیت و به‌صورت موجز می‌آورد.

و آن سوم کاهل‌ترین هر سه بود صورت و معنی بکلّی او ربود
(۴۸۷۶)

ایجاز در این بیت که آخرین بیت داستان است، باعث ابهام شده و هرکس را به گمانی انداخته است. غرضی در این گفتار کوتاه بوده است. غرض او می‌تواند ذهن را به سمت تفکر بکشاند. ایجاز اوج فصاحت کلام است و باعث ماندگاری زیاد در ذهن مخاطب می‌شود. در حقیقت، داستان در ظاهر به پایان می‌رسد؛ اما مولانا ضربهٔ نهایی را به ذهن مخاطب با هنرمندی تمام با ایجازی که در کلام بیان کرده است، وارد می‌کند و کنجکاوی او را نسبت به سلوک صحیح برمی‌انگیزد.

نتیجه‌گیری

با بررسی‌های به‌عمل‌آمده، مشخص شد که در داستان دژ هوشربا چندین مورد تخطی از اصول گرایس صورت گرفته است که این تخطی‌ها با توجه به عرفانی و تعلیمی بودن متن قابل توجیه است و به‌نوعی از ویژگی‌ها و اقتضائات متن و زبان عرفانی و تعلیمی است. بیشتر سخنان شخصیت‌های این داستان با اطناب و درازگویی همراه است. علت این اطناب غیرقابل‌پیش‌بینی بودن مسائل و احوالات عرفانی و هر لحظه در حالی

بودن سالک الی الله است. سالک برای بیان تجربیات و حالات عرفانی خود به دیگران نیاز به توضیحات زیاد دارد تا بتواند حرف دل و اتفاقاتی را که بر او عارض شده است به دیگران توضیح دهد.

دلیل دیگر اطناب، تعلیمی‌بودن متن است. تفسیر و تأویل عرفانی به اطناب کشیده می‌شود و این اطناب دقیقاً مطابق با مقتضای حال مخاطب داستان عرفانی و تعلیمی است.

متون عرفانی به دلیل اینکه به مسائلی فراتر از عالم ماده توجه دارند، به‌صورت ذاتی ابهام دارند. البته ممکن است ابهامی در ظاهر داستان‌های عرفانی دیده نشود، اما زمانی که به معنای فراتر از ظاهر حکایت‌های تمثیلی (که در عرفان اصل همان معنای فراتر از تمثیل است) توجه شود، ابهام کاملاً خود را نشان می‌دهد.

در داستان دژ هوشربا نیز با ابهاماتی در متن مواجه هستیم که با ظاهر داستان قابل توجیه نیست و باید ابهام را با توجه به بافت و موقعیت عرفانی مطرح و سپس برطرف کرد. به‌عنوان‌مثال سرنوشت برادر کوچک‌تر از همین دست ابهام است.

همچنین صداقت در متون عرفانی با صداقت عامیانه متفاوت است؛ به این دلیل که حقیقت عرفانی با واقعیت تفاوت دارد و دارای عمق بیشتری است.

این موارد باعث به‌وجودآمدن معنای ثانویه برای سخنان شخصیت‌های داستان شده است. نکته‌ای که وجود دارد این است که به دلیل ماهیت تعلیمی متن و اینکه باید ابهام متن برای مخاطب برطرف شود، مولانا در بسیاری مواقع، در نقش راوی وارد داستان می‌شود و خودش به‌نوعی معنا و اغراض ثانویه را بیان می‌کند.

تعارض منافع

نویسندگان هیچ‌گونه تعارض منافعی ندارند.

منابع

آقاگل‌زاده، فردوس. (۱۳۸۵). *تحلیل گفتمان انتقادی*. تهران: علمی فرهنگی

اکو، امارتو. (۱۳۸۳). *استعاره مبنای تفکر و ابزار زیبایی‌آفرینی*، به کوشش فرهاد ساسانی. تهران: سوره مهر.

توکلی، حمیدرضا. (۱۳۸۹). *از اشارت‌های دریا: بوطیقای روایت در مثنوی*. تهران: مروارید.

جلال‌الدین محمد بلخی. (۱۴۰۱). *مثنوی معنوی*. تصحیح رینولدا نیکلسون. تهران: هرمس.

شمیسا، سیروس. (۱۳۹۴). *معانی*. تهران: میترا

صفوی، کوروش (۱۳۹۲). *معنی‌شناسی کاربردی*. تهران: همشهری

مکاریک، ایرنا ریما. (۱۳۸۵). *دانشنامهٔ نظریه‌های ادبی معاصر*. ترجمهٔ مهران مهاجر و محمد نبوی. تهران: آگه

لاینز، جان. (۱۳۹۱). *درآمدی بر معنی‌شناسی زبان*. ترجمهٔ کوروش صفوی. تهران: علمی

References

Aqa-Golzadeh, F. (2006). *Tahlil-e goftemān-e enteqadi* [Critical Discourse Analysis]. Tehran: Elmi-Farhangi. [in Persian]

Eco, U. (2004). *Esti'āreh mabnā-ye tafakkor va abzār-e zibāyi-āfarini* [Metaphor: The Basis of Thought and a Tool of Aesthetic Creation] (F. Sasani, Ed.). Tehran: Soreh Mehr. [in Persian]

Tavakkoli, H. R. (2010). *Az eshārat-hā-ye daryā: Bootiqā-ye revāyat dar Masnavi* [From the Allusions of the Sea: The Poetics of Narrative in the Masnavi]. Tehran: Morvarid. [in Persian]

Jalal al-Din Mohammad Balkhi (Rumi). (2022). *Masnavi-ye Ma'navi* [The Spiritual Masnavi] (R. A. Nicholson, Ed.). Tehran: Hermes. [in Persian]

Shamisa, S. (2015). *Ma'āni* [Semantics]. Tehran: Mitra. [in Persian]

Safavi, K. (2013). *Ma'ni-shenāsi-ye karbordi* [Applied Semantics]. Tehran: Hamshahri. [in Persian]

Makarik, I. R. (2006). *Dāneshnāmeh-ye nazariyehā-ye adabi-ye mo'āser* [Encyclopedia of Contemporary Literary Theory] (M. Mohajer & M. Nabavi, Trans.). Tehran: Agah. [in Persian

Lyons, J. (2012). *Daramadi bar ma'ni-shenāsi-ye zabān* [An Introduction to Linguistic Semantics] (K. Safavi, Trans.). Tehran: Elmi. [in Persian]

استناد به این مقاله: ابراهیم‌خانی، شادی.، لک، زهره. (۱۴۰۴). بررسی نقض‌های گفتاری و تأثیرات آن‌ها در داستان «دژ هوشربا» از منظر گرایس، *دو فصلنامه‌ی مطالعات تطبیقی و میان‌رشته‌ای ادبیات*، ۱(۲)، ۲۱۳-۲۳۶. DOI: 10.22054/CISL.2025.86819.1035

Comparative and Interdisciplinary Studies of Literaturelicensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International License.